



خاطرات

پا به پای امین جبل

سفرنامه حج علامه سید محسن الامین، مؤلف اعیان الشیعه

ترجمه: جواد محدثی

توضیح:

مرحوم آیه‌الله سید محسن امین جبل عاملی، از افتخارات شیعه و مؤلفان فرزانه، سفرنامه‌ای دارد که بخشی از آن مربوط به سفر حج است. آنچه پیش‌تر رو دارید، ترجمه‌ای تلخیص شده از این سفرنامه است. در ترجمه، بخشهایی که به توضیحات حاشیه‌ای یا خاطرات غیر مرتبط به حج پرداخته بود، نیامده است، تا از بخشهای مربوط به سفر معنوی حج، بهره بیشتری برده شود.

زمینه سفر

در روز دوشنبه ۱۷ ذی‌قعدة ۱۳۲۱ قمری، به قصد سفر حج خانه خدا از دمشق بیرون می‌رود. مسافت دمشق تا بیروت را با قطار درجه دو طی می‌کند. پس از غروب خورشید به آنجا رسیده، شب را می‌ماند.

عصر سه‌شنبه با یک کشتی فرانسوی درجه سه به سوی بندر «پورت سعید» مصر حرکت می‌کند و روز بعد، در شهر زیبای پورت سعید فرود می‌آید.

پس از آنکه شرحی مبسوط از وضع تاریخی و جغرافیایی پورت سعید و اسماعیلیه می‌دهد و از وضع مطبوعات مصر در ایام حکومت «سلطان عبدالحمید» ارائه می‌کند، به توصیف «قاهره»

می پردازد، و نیز در معرّفی جاهای دیدنی و آثار باستانی آن، بویژه «اهرام مصر» و مجسمه «ابوالهول» قلمفرسایی می کند، شرحی هم دربارهٔ خلفای فاطمی در مصر و تأسیس دانشگاه «الازهر» و مزار «رأس الحسین» و بارگاه حضرت زینب و برخی از اماکن تاریخی دیگر می دهد.

پس از شش روز اقامت در قاهره، باز سوار قطار می شود و به اسماعیلیه، سپس به سوئز و بندر پورت توفیق می رود و از آنجا سفری مقدس را با کشتی به سوی دیار یار آغاز می کند و به «جده» می رسد.

از اینجا به بعد را از زبان خود مرحوم «سید محسن امین» بخوانیم:

احرام

با آسایش تمام به جده رسیدیم؛ زیرا دریا آرام بود، مگر در محلی به نام «برکه فرعون» و «رأس امّ محمد» که دریا خشمگین شد و حال بیشتر خجّاج به هم خورد. این حادثه، اندکی پس از احرام بستن ما بود. شبی که سحرگاهش محرم شدیم، در حمامی داخل کشتی که با برق روشن بود و آبش، از دریا تأمین می شد غسل کردیم، در دوشهای یک نفره، با اجرتی اندک. لباسهای دوخته را از تن درآورده، دو جامهٔ احرام به بر کردیم.

صبح همان روز، نذر کردیم که از محاذات میقات، احرام ببندیم. این برای آن بود که از شبهه رها شویم، چرا که طبق فتوای حق، به دلیل اخبار و روایات صحیح که علمای ما به آن عمل کرده و فتوا داده اند، می توان بواسطهٔ نذر، قبل از میقات، «محرم» شد. البته چون کشتی در حال حرکت بود و امکان توقف نداشت، ما در نذر خود، به جای مکان خاص، زمان خاصی را در نظر گرفتیم و گفتیم: اگر تا ساعت مثلاً ۳ به هرکجا رسیدیم، در همانجا و همان ساعت محرم می شویم و اینگونه نذر کردیم... آمادهٔ نیت احرام شدیم. وقتی به مکانی که محاذی میقات «جحفه» بود رسیدیم احرام بستیم و همچنان «لتبیک» را تکرار می کردیم. برای احتیاط بیشتر، وقتی به محاذی «مسجد شجره» هم رسیدیم، همچنین در محاذی جحفه، احرام و تلبیه را تکرار کردیم...

در حلقهٔ ذکر مغربیان

در کنار ما داخل کشتی، گروهی از مغربیان بودند، با هیکلهایی تنومند و عمامه بر سر، که پس از هر نماز، «حلقهٔ ذکر» تشکیل می دادند. با آن اندام درشت، ذکر «لا اله الا الله» را با آهنگ خاصی تکرار کرده، به چپ و راست خود خم می شدند. بیشتر مسافران کشتی هم به تماشا جمع می گشتند.

ذکر خود را پس از نماز، با صلوات بر پیامبر آغاز می‌کردند. پیشنمازشان مرد تنومندی بود که هنگام خم شدن به چپ و راست، حالت ناخوشایندی پدید می‌آورد. در میانشان مرد لاغر اندام بلند قدی هم بود که در حال ذکر، بیش از همه تکان می‌خورد. گاهی هم حالش به هیجان می‌رسید و سر خود را به دیوار کشتی می‌کوبید. یک روز دید که پیشنماز، هنگام ذکر، حرکت آرامی دارد. پیش او رفت و بشدت او را به چپ و راست تکان داد!

روزی یک نفر ترک آناتولی که حاجی بود و عربی خوب می‌دانست و در کشتی با ما همسفر بود پیش ما آمد. نشانه‌های دینداری و صلاح بر او بود. کنار من در میان تماشاگران ایستاد و پرسید: اینها چکار می‌کنند؟

فوری این شعر را خواندم:

و اذا حلت الهداية قلباً
نشطت للعبادة الأعضاء

(هرگاه هدایت بر دلی وارد شود، اعضای بدن برای عبادت نشاط پیدا می‌کند.)

گفت: مگر این عبادت است؟

گفتم: به نظر خودشان عبادت است.

گفت: این، بدعت و گمراهی است، عبادت که تابع نظر آنها نیست!

جزیره‌ای در جدّه

به جدّه که رسیدیم، سوار قایق‌هایی شدیم که ما را به جزیره‌ای ببرد که به اندازه یک ساعت از جدّه دور بود. هدف آن بود که خود ما و لوازم و رختخوابها ضد عفونی گردد تا میکروبها از بین برود. چون از مصر گذشته بودیم و بیم آن می‌رفت که بیماری واگیر وبا سرایت کرده باشد. هر کس از مصر وارد می‌شد، می‌بایست از «اداره بهداشت»، برگه «معاینه پزشکی» داشته باشد که سلامتی او را گواهی کند.

با حالت احرام، حرکت کردیم. دریا متلاطم بود و آفتاب، گرم. دریا امواج خود را بر ما می‌افکند. با دشواری زیاد به جزیره رسیدیم. کشتی‌های بسیاری اطراف جزیره پهلو گرفته بودند. همه پر از حاجی که خورشید بر سرشان می‌تابید. و به کسی اجازه ورود به جزیره نمی‌دادند. همه رختخوابها و ملافه‌ها را گرفته و در دستگاه مخصوصی با بخار، ضد عفونی کردند. آنگاه از در مخصوصی به سرنشینان کشتی‌ها اجازه ورود به جزیره دادند. همه را در جای مخصوص نگهداشتند، سپس دستور دادند که از در دیگری خارج شوند، با مردم مثل یک گله گوسفند رفتار می‌کردند.

جزیره، خشک و بی آب و سبزه بود. تشنگی همه را به ستوه آورد. مغربی‌ها برنامه «ذکر» خود را شروع کردند و صداهای مختلف و ناهنجارشان برخاست. هنگام خروج از مکه هم آنان را دیدیم که سوار بر الاغها، در حالی که لباسهای دوخته بر تن و عمامه بر سر داشتند، روی مرکب‌ها همان ذکر را می خواندند.

پس از آن، برگه‌های اسامی سرنشینان کشتی را دادند، تا در گمرک، اجازه ورود به شهر را بدهند.

در جَدّه

در گرمای نیمروز، همراه با امواج خروشان که آنها را بر سر و صورت و لباسها و وسائل سرنشینان می‌باشید، جزیره را به سوی جدّه ترک کردیم. قایق ما همراه با امواج، بالا و پایین می‌رفت و همه از غرق شدن بیمناک بودیم... به بندر رسیدیم. ما را از قایقها پیاده کردند و از دری وارد شدیم. قایق را هم، همراه با وسایل و اجناس و کارکنانش بطرف در دیگری بردند.

پشت پنجره‌ای آمدیم که مأموری آن جا بود. از هرکس مبلغی گرفته، سپس پاسپورت‌ها را جمع کردند و با قیچی جایی از آنها را بریدند. سپس به محلّ دیگری مراجعه کردیم. باز هم مبلغی دریافت کرده، پاسپورت‌ها را گرفته و به هر نفر ورقه‌ای دادند که گواهی پرداخت بود. بیرون آمدیم و وسایلمان را گرفتیم. البته ما کم بودیم و مشکلی هم پیش نیامد. اما گروهی که عصر پس از ما آمدند، شب به وسائل خودشان رسیدند و چه بر سرشان آمد! از وسائلمان مقداری گم شد، بعضی بخاطر خرجی خود که داخل وسائل گذاشته بودند و گم شده بود گریه می‌کردند.

پس از گذراندن این سختیها وارد شهر شدیم و در یک ساختمان بلند چهار طبقه، با اتاقهای بزرگ اسکان یافتیم.

شش روز در جدّه، در انتظار رسیدن بارهایمان ماندیم که از بیروت بار زده بودند. پس از آنکه رسید و دشواریهای گمرک را طی کرد، به قصد «مکه مکرمه» حرکت کردیم. در طول اقامتمان در جدّه، یک روز هم به زیارت جایی که می‌گفتند «قبر حوا» است، در بیرون شهر رفتیم، که راهی طولانی بود. جدّه در اطراف خود «بارو» داشت و سه در، در غرب و شرق و جنوب. کنسولگریهای کشورها در آنجا بود. به غیر مسلمانان هم اجازه نمی‌دادند که از محدوده شهر بیرون روند. در جدّه تعداد زیادی سیاهپوستان تیره‌رنگ هست که اغلب، لخت می‌باشند، نرخهای شهر گران است و آبش تلخ و ناگوار و گران! بعداً شنیدیم که آب شیرین هم دارد که از آبهای باران فراهم می‌آید، ولی ما نمی‌دانستیم.

در راه «بحره»

هنگام خروج از جدّه، از هر مرکبی دو قروش پول می‌گرفتند. چون پشت در خروجی حجاج جمع می‌شدند، کالاهای بسیاری از حجاج به سرقت می‌رفت. دزدان هم بیشتر از نیروهای نظامی بودند که برای حفظ امنیت آنجا بودند! یک آفتابهٔ مسی هم از ما به سرقت رفت!

از جدّه به سوی «بحره» حرکت کردیم و پس از غروب به آنجا رسیدیم. چون پیش از ظهر از جدّه حرکت کرده بودیم، نماز ظهر و عصر را در راه خواندیم. من و دوست همراهم از کجاوه پایین آمده، وضو گرفتیم، سپس کمی راه رفتیم، نماز ظهر را خوانده، باز کمی راه رفتیم آنگاه نماز عصر را خواندیم، چون نمی‌شد از قافله عقب ماند، راه پرخطر بود و نظامیان هم از جدّه تا مکه، همه جا، در دشتهای و بالای کوهها پخش بودند و در شیوره‌هایشان می‌دمیدند و دیگران پاسخ شیوره‌شان را می‌دادند. البته نیروهای نظامی تا می‌توانستند، نسبت به سرقت اموال و وسایل حجاج کوتاهی نمی‌کردند.

اتفاقاً هنگامی که ما راه می‌پیمودیم، به دو زن از کاروان خود برخوردیم که چون سوار بر کجاوهٔ شامی بودند و شتران باریک ساق حجاج، قدرت تحمل آن کجاوه را نداشتند، از رفتن مانده بودند. من و رفیقم پیاده شدیم و آن دوزن را در کجاوهٔ خود سوار کردیم و خود پیاده راه افتادیم. پس از غروب بود که به بحره رسیدیم.

«بحره» در بین راه جدّه - مکه بود، آبی داشت ناگوار، مثل آب جدّه. مسکنی هم نداشت، سرزمینی بود که اطرافش را نیزاز تشکیل می‌داد. حاجیان در آنجا فرود می‌آمدند، اهالی آنجا به حجاج، آب، سوخت و هیزم می‌دادند و پول می‌گرفتند. نیمه شب بود که با چهره‌هایی سیاه، با مشعلهایی در دست آمدند. بر پشت خود هم تفتنگ بسته بودند.

حاجیان را که از خستگی راه، چرت می‌زدند، با تندی و خشونت بیدار می‌کردند و از آنان اجرت می‌طلبیدند. در میزان کرایه هم بسیار سختگیر و بی‌گذشت بودند، گویا جزیه و خراج می‌گیرند، مثل مأموران جهنم یا نکیر و منکر بودند. هر کس که مقدار درخواست آنان را نمی‌پرداخت، چند برابر آن را با ضرب و شتم می‌گرفتند، اگر هم تهدیدشان می‌کردی که به دولت شکایت می‌کنیم، آنان حکومت را فحش می‌دادند، چه قوم بدرفتاری بودند!...

صبح از بحره راه افتادیم و عصر به مکه رسیدیم. در این مسیر، پیش از ما و بعد از ما چه قافله‌هایی که غارت شدند! اغلب، قتل و تاراج در این راه پیش می‌آمد. اما کاروان ما بحمدالله با هیچ‌یک از اینها مواجه نشد.

آغاز حرم

پیش از رسیدن به مکه مشرفه، علامتهایی را دیدیم که بعنوان آغاز محدوده حرم از طرف جده نصب شده بود. دعاهای مستحب ورود به حرم را خواندیم ولی نتوانستیم غسل کنیم. در مکه، در خانه مردی یمنی که ساکن مکه بود، در «شعب عامر» فرود آمدیم. خانه خوبی بود. دو روز به اول ذیحجه مانده بود. شب جمعه، هلال باریک و خیلی کم رنگ ذیحجه را کمی قبل از غروب دیدیم. از نعمتهای خدا بر ما بود.

جای شکر بود که وقوف در عرفه، برای همه مسلمانان در یک روز انجام می شد. بعد از ظهر روز هشتم ذیحجه (روز ترویج) غسل کردیم و از «مقام ابراهیم»، احرام حج بستیم و به مقصد «منا» خارج شدیم. عصر به «منا» رسیده، نزدیکی «مسجد خیف» فرود آمدیم. آن شب، نماز مغرب و عشاء را در آن مسجد خوانده، سحرگاه به سوی عرفات حرکت کردیم. نشانه هایی برای محدوده آخر حرم در جهت عرفات نصب کرده بودند. برای وقوف از ظهر تا غروب در عرفات نیت کردیم. در همه این مدت، مشغول دعا و مناجات و زیارت امام حسین - ع - بودیم و دوستان و برادران را به نام، یاد می کردیم. لطف خدا یاری کرد و برای جمعی از برادران دینی که بیشتر به ما بدی کرده بودند، دعا کردیم و بدی آنان را با نیکی مقابله کردیم.

پس از غروب، از عرفات به سوی مزدلفه «مشعر الحرام» کوچ کردیم. مزدلفه، محدوده میان منا و عرفات است و محدوده عرفات از طرف مشعر، علامت گذاری شده؛ چون پیش از غروب، بیرون رفتن از عرفات جایز نیست و هر که خارج شود، باید کفاره بدهد. از مازمان نیز گذشتم، تنگه ای میان «جمع» و «عرفات» و تنگه ای بین مکه و منا. شاعران در وصف این دو تنگه، زیاد شعر سروده اند... با این کوچ، انسان به یاد قیامت می افتد. شب را در مشعر بیتوته کردیم و از آنجا طبق استحباب، سنگریزه های رمی جمرات را جمع کردیم.

عید قربان

فردای آن شب به منا بازگشتیم. روز عید قربان بود. کمی پس از رسیدن، به محل فروش قربانی رفته و به قیمتی که صاحب گوسفندان می گفت و بدون چانه زدن، قربانی خریده، ذبح کردیم. یک سوم آن را صدقه داده، یک سوم را هم هدیه دادیم. سربازان نمی گذاشتند گوشتها را به چادرها ببریم، می ترسیدند بوی آنها فضا را آلوده کند. ولی خیلی هم سخت گیری نمی کردند. بخشی از گوسفند قربانی را برداشتیم تا بعنوان مستحب، آن را بخوریم.

سوره
دری جرات روز اول

ظهر که گذشت، مأموران انتظامی به جمع‌آوری بقایای گوشتها و کثافات قربانگاه پرداخته، آنها را در گودالهای آماده شده دفن کردند. آن سال در منا و عرفات هیچگونه بیماری پیش نیامد و همه حجاج سلامت بودند. تعداد حجاج هم متوسط بود.

پس از قربانی برای رمی «جمره عقبه» رفتیم... به جمره عقبه، جمره اخیره هم می‌گویند، چون در روزهای یازدهم و دوازدهم ذیحجه، آخرین جمره‌ای است که رمی می‌شود. البته روز عید قربان، فقط جمره عقبه را سنگ می‌زنند. اصل جمره، محل جمع شدن سنگریزه‌هاست. جمره عقبه، بنایی ستونی است که پشتش به کوه و رویش به طرف راه میان مکه و مناست. این جمره را باید از روبرو سنگ زد، نه از بالا...^۱

بازگشت به مکه

پس از رمی جمره عقبه روز عید قربان، سر تراشیدیم و روز دوازدهم به مکه بازگشتیم، طواف حج و سعی میان صفا و مروه و طواف نساء و نماز هر دو طواف را انجام دادیم... البته مستحب است انسان روز عید، پس از سنگ زدن و سر تراشیدن، برای طواف حج به مکه برگردد. ولی چون برای ما ممکن نبود، ما روز یازدهم رفتیم و دوباره به منا برگشتیم، شب یازدهم و دوازدهم را در منا گذرانیدیم. شب‌های منا بسیار زیبا بود. تفنگ در می‌کردند و صدای آن در کوهها و دره‌ها می‌پیچید و گلوله‌های منوره آنها با رنگهای مختلف، به آسمان می‌رفت و منظره زیبایی پدید می‌آورد. ما جمرات سه گانه را در آن دو روز سنگ زدیم و عصر روز دوازدهم به مکه بازگشتیم. از جمله زائران آن سال، زنی از شاهان هند و بعضی از سلاطین مغرب و صدر اعظم ایران، امین السلطان بود.

در مدت اقامت خود در مکه به زیارت قبر ابوطالب، عبدالمطلب، عبدمناف، حضرت خدیجه، زادگاه پیامبر اسلام و حضرت زهرا، و اماکن مقدس دیگر رفتیم. بالای کوه «ابو قیس» هم رفتیم که مشرفه به کعبه معظمه بود.

شبی وارد کعبه شدیم و در چهار طرف آن نماز خواندیم، همچنین روی سنگ سرخی که بین ستون آخری نزدیک حجر اسماعیل و قبل از آن است نماز خواندیم. داخل کعبه سه ستون چوبی بود که از وسط دیواری که میان رکن یمانی و رکن حجرالأسود است تا وسط دیواری که نزدیک حجر اسماعیل است امتداد یافته بود. درب کعبه نزدیک رکن حجرالأسود است و بیش از قامت انسان از سطح زمین بالاست و با نردبان به آن بالا می‌روند.

متولیان کعبه، از زمان جاهلیت تا کنون «بنی شیبه» هستند.

داخل کعبه، بعثت نبودن هیچ منفذی، بسیار گرم بود، با آنکه وسط زمستان بود. روی دیوار داخلی کعبه، نزدیک رکن یمانی و رکن نزدیک حجر اسماعیل، تاریخ تجدید سنگ‌کاری داخل کعبه را خواندیم که متعلق به «المستنصر بالله» بود، در حدود سال ۶۰۰ هجری. او پدر مستعصم، آخرین خلیفه عباسی بود. تاریخ دیگری بود که مربوط به تجدید بنا می‌شد، مربوط به زمان سلطان محمد خان، در حدود سال ۸۰۰ هجری و تاریخ دیگری متعلق به یکی دیگر از شاهان...

در راه مدینه

تا بیست و هشتم ذیحجه در مکه ماندیم، سپس از راه خشکی، همراه امیرالحاج شامیان «عبدالرحمن پاشا یوسف» که از امرای کردهای صالحیه دمشق بود. به سوی «شیخ محمود» حرکت کردیم، آنجا مدفن آن «ولتی» بود. صبح فردایش از آنجا به سوی «وادی فاطمه» یا به تعبیر مردم عراق «وادی شریف» رفتیم که تا مکه چهار فرسخ فاصله داشت، نخلها و رودهایی آنجا بود و گوشت تازه و تخم مرغ و خربزه و لیموترش و... می‌فروختند. صبح فردایش از آنجا راهی سمت «عسفان» شدیم و عصر به آنجا رسیدیم.

عسفان، محل مشهوری است و جایی است که هشام بن عبدالملک، «فرزدق» شاعر را پس از آن که قصیده میمیه را در ستایش امام زین العابدین - ع - سرود، آنجا حبس کرد. فرزدق هم با دو بیت شعر، هشام را هجو کرد.

مسافت وادی فاطمه تا عسفان حدود دو ساعت راه است و از آنجا تا «ریضوا» حدود یک ساعت. از این رو، بی‌آنکه بارها را بر زمین آورند و خیمه برپا کنند، غذایی خورده، نماز می‌خوانند و حرکت می‌کنند. عادت کاروان شام این است که هنگام فرود آمدن و هنگام کوچ، گلوله‌ای شلیک می‌کنند.

می‌گویند در آن منطقه، آب هم هست ولی دسترسی به آن منطقه دشوار است، هم بخاطر فرا رسیدن شب، هم بخاطر جلوگیری مأموران از خارج شدن حجاج از آن منطقه. عادت ژاندارمه‌هاست که در دو سمت راست و چپ حجاج حرکت می‌کنند و هنگام فرود آمدن در جایی، اجازه نمی‌دهند کسی از آن محدوده بیرون رود و به ناشناسان هم اجازه ورود نمی‌دهند. اگر ناشناسی بخواهد وارد شود، سه بار صدایش می‌زنند (و ایست می‌دهند) اگر جواب نداد، با تیراندازی او را می‌کشند. این حادثه برای برخی حجاج که عربی نمی‌دانند پیش آمده است. در طول شب، همینگونه یکی ندا می‌دهد «کرون»،

دیگری «حازرون» تا تمام شب!

همراه حجاج، لشگری از عربهای عقیل هم هست که از طرف حکومت، مأمور حمل ضعیفان و درماندگان در راهند، ولی آنان غالباً به این وظیفه عمل نمی‌کنند، اگر حاجی در مانده را لخت نکنند! کاروان حج شام، نظم و ترتیبی داشت که موجب آسایش حجاج بود. از جمله اینکه کاروان به ستون دو حرکت می‌کرد. حجاج، در کاروانهای متعدّد بودند و هر کاروان، رئیسی داشت به نام «مقوم»، که ایرانیها و عراقیها به آن «حمله‌دار» می‌گفتند. حرکت کاروان‌ها هم به نظم و نوبت بود. اگر حرکت شبانه داشتند، شتربانان هر یک فانوسی در دست می‌گرفتند. از دور، منظره زیبایی پدید می‌آمد. بیننده، از دور، فقط دو صف فانوس روشن می‌دید و دیگر هیچ.

چادرهای کاروانها نیز خدمتکاران بخصوصی داشت به نام «مهاتره» که یک روز پیش از رسیدن حجاج، می‌رفتند و چادرها را برپا می‌کردند. چادرهای هر کاروان جای مخصوصی داشت و ترتیب چادرها به نحوی بود که برای خودش مثل شهری می‌ماند. با کوچه‌ها و خانه‌هایش که جای معین داشت و اگر انسان گم می‌شد، براحتی می‌توانست جای خود را پیدا کند، گویی در شهر خودش است.

آنروز، تعدادی از شترها از کار افتادند، بعضی مردند و برخی هم پیش از مردن، با تیغ سودانیها ذبح شدند.

شب شنبه در عسفان، هلال ماه محرم را دیدیم، که آغاز سال ۱۳۲۲ هجری بود. سحرگاه از عسفان به سوی «خُلَیص» روان شدیم. مکانی دارای آب و میوه و محل سکونت بادیه‌نشینان بود. در راه، برخی از بادیه‌نشینان به دو نفر از اهل «معرّه نعمان» حمله کردند، پولهای یکی را گرفتند و دیگری را هم با خود بردند!... به گفته صاحب‌خانه‌مان در مدینه، اینان در موسم حج به غارت حاجیان می‌پردازند و پس از موسم، به جنگ و غارت میان خودشان می‌پردازند و کاری جز این ندارند.

پیش از غروب به «کظیمه» رسیدیم. آنجا هم محل سکونت بادیه‌نشینان بود و خرما، خربزه، گوشت و... می‌فروختند.

ساعت هشت و نیم شب بود که از آنجا به سوی «رایغ» کوچ کردیم. حرکت در شب، برای بیم از آن بود که در گرمای روز، شتران از رفتن بازمانند. غروب بود که به آنجا رسیدیم. نزدیکی آنجا مسجدی به نام «غدیر خم» بود. این مسجد در جایی بنا شده بود که رسول خدا - ص - علی - علیه‌السلام - را به جانشینی خود نصب فرموده بود و در گرمای نیمروز، در خطبه‌ای فرموده بود: «من

كنتُ مولاة فهذا عليُّ مولاة...».

مسجد، قبلاً ویرانه شده بود، یکی از پادشاهان شیعه هند آن را بازسازی کرده بود. از بیم خطر راه، نتوانستیم آنجا برویم. «رایغ»، بندری آباد و دارای قلعه‌ای کوچک و دور از شهر، در ساحل دریا بود. تعدادی نظامیان عثمانی در آن قلعه ساکن بودند. طبق عادت، چند تیر شلیک کردند. میان نظامیان و اهل رایغ، دشمنی ریشه‌داری بود و از این رو وقتی کمتر از ده نفر بودند، جرأت آمدن به بازار و تهیه آب نداشتند.

در آنجا هم مثل کظیمه، انواع مختلف اسلحه بود. بعضی حجاج بقیمتی ارزان تفنگ می‌خریدند و از ترس بازرسان هنگام ورود به شام، لابه‌لای وسائشان پنهان می‌کردند...
غروب به آنجا رسیدیم. تا فردا عصر آنجا ماندیم و پس از آن، حرکت کردیم. بعد از شش ساعت پیمودن راه، به «بئر الشیخ» رسیدیم و شترها، سیراب شدند. در راه، چاه‌های متعددی بود، با آب‌هایی قابل نوشیدن. از جمله یکی از چاه‌ها به نام چاه «ذات العلم» و دیگری چاه «عباس» بود.
از آنجا هم به «مستوره»، سپس به «بئر الحصان» و «خلص» رفتیم و نیز از «بئر الدراویش» گذشتیم. آب اندکی داشت. آنان که دیر رسیدند، از آب محروم ماندند و برخی از الاغها و شتران، آن شب از تشنگی تلف شدند. ساعت ۶ شب از آنجا حرکت کردیم.
و... روز یکشنبه، بعداز ظهر، به «مدینه» وارد شدیم.

رنج راه به پایان رسید.

دیدن «گنبد سبز» حرم پیامبر و گلدسته‌های بلند حرم، همه حاجیان را بسیار خوشحال کرد.

پی‌نوشت:

۱- البته وضع کنونی محلّ جمره عقبه با آن زمان فرق کرده است.

